

رسول پویان

جنون عشق

حدیث عشق و صفا در سخن نمی گنجد
شراره زن که دیگر در دهن نمی گنجد
ز عمق وحدت دل ها اگر خبر داری
در این مقام رفیع ما و من نمی گنجد
شکست طاقت زنجیر و وحشت زندان
همای فطرت من در رسن نمی گنجد
ز دشت داغ دلم آتش کهن خیزد
چو لاله در بر باغ و چمن نمی گنجد
جنون عشق ز امواج بحر می جوشد
که در مسالک و در علم و فن نمی گنجد
مپاش خار مگیلان به راه من گلچین
در این صفاکده جز نسترن نمی گنجد
اگر به محفل نوآوران روی هشدار
سرود تازه دیگر در کهن نمی گنجد
زراگ و ویدی و عشاق تابکی گویی
سرود عشق درین تن تنن نمی گنجد
در عمق گوهر ذاتم جهان بود پنهان
خروش باده دل در بدن نمی گنجد
خمار چشم تو سحر دیگر کند آغاز
که در طریقت و فهم شمن نمی گنجد
چونان باده چشم تو مست مستم کرد

که در طربکده رنج و محن نمی گنجد
دیگر ز کینه دیرینه رقیب چه باک
بغیر مهر در این انجمن نمی گنجد
مده ز کف اگر فرصتی شود حاصل
که نقد حال دیگر در پرن نمی گنجد
بگرد شمع رخ یار تا ابد سوزم
بجز شراره به بنیاد تن نمی گنجد
جنازه ام به دل بحر و باد بسپارید
شهید عشق بگور و کفن نمی گنجد